

سیاره ی سرد



هزاران مایل دور از زمین، آنطرف دنیا سیاره کوچکی بنام فلیپتون قرار داشت. این سیاره خیلی تاریک و سرد بود، بخاطر اینکه خیلی از خورشید دور بود و یک سیاره بزرگ هم جلوی نور خورشید را گرفته بود. در این سیاره موجودات عجیب سبز رنگی زندگی می کردند...

هزاران مایل دور از زمین، آنطرف دنیا سیاره کوچکی بنام فلیپتون قرار داشت. این سیاره خیلی تاریک و سرد بود، بخاطر اینکه خیلی از خورشید دور بود و یک سیاره بزرگ هم جلوی نور خورشید را گرفته بود.

در این سیاره موجودات عجیب سبز رنگی زندگی می کردند

آنها برای اینکه بتوانند اطراف خود را ببینند از چراغ قوه استفاده می کردند.

یک روز اتفاق عجیبی افتاد. یکی از این موجودات عجیب که اسمش نیلا بود، باطری چراغ قوه اش را برعکس درون چراغ قوه گذاشت.

ناگهان نور خیره کننده ای تابید و به آسمان رفت ، از کنار خورشید گذشت و به سیاره ی زمین برخورد کرد.

آن نور در روی سیاره ی زمین به یک پسر بنام بیلی و سگش برخورد کرد. نیلا بلافاصله چراغ قوه اش را خاموش کرد ولی آن دو موجود زمینی بوسیله نور به بالا یعنی سیاره ی فلیپتون کشیده شدند. آنها در فضا به پرواز در آمدند و روی سیاره ی فلیپتون فرود آمدند.

بیلی سلام گفت و نیلا هم دستش را تکان داد.

بیلی گفت: وای، اینجا همه چیز از بستنی درست شده شده است.

سگ بیلی هم پاهایش را که به بستنی آغشته شده بود ، لیس می زد.

نیلا با ناراحتی گفت: ولی هیچ کس اینجا بستنی نمی خورد چون هوا خیلی سرد است.

نیلا خیلی غمگین به نظر می رسید. او پرسید: آیا شما می توانید به ما کمک کنید، ما به نور خورشید احتیاج داریم تا گیاهان در سیاره ما رشد کنند؟

بیلی گفت: من یک فکری دارم. آیا می توانی ما را به خانه امان برگردانی؟

نیلا گفت: یک دقیقه صبر کن. سپس او باطریهای چراغش را برعکس قرار داد، زوووووووووم.

بیلی و سگش به کره زمین برگشتند

بیلی به حمام رفت و آینه را برداشت، او به حیاط آمد و آینه را طوری قرار داد که اشعه خورشید که به آینه می خورد اشعه هایش به سیاره فلیپتون برگردد

با این فکر بیلی، سیاره فلیپتون دیگر سرد نبود. هر روز سگ بیلی آینه را در زیر نور خورشید قرار می داد تا نور و گرمای کافی به سیاره کوچک برسد.

حالا دیگر نیلا و دوستانش می توانستند در زیر نور خورشید از خوردن بستنی لذت ببرند.